

خاطرات «سیدحیدر حسینی»؛ از دارخوین و پل کرخه تا سنج و لشکر ویژه شهدا

## محسن رضایی گفت: «این مرد جنگ است»

مصطفی عبدالمهی

یک شب بعد از نماز، وقتی از مسجد محله بیرون آمدیم بسیجی‌ها به ما که تازه از افغانستان به ایران آمده بودیم، گفتند: «شما برادران افغانستانی ما هستید، این روزها به کمکتان برای گشت‌های شبانه در خیابان‌های مشهد نیاز داریم، همراهی مان می‌کنید؟» من و چند نفر از هموطنانم مشتاقانه این پیشنهاد برادران ایرانی مان را پذیرفتیم و از آن وقت شدیم یار و همراه بسیجی‌های ایران...

همراهی «سیدحیدر حسینی» با مردم انقلابی کشور همسایه، تنها به گشت زنی شبانه اوایل انقلاب خاتمه پیدا نکرد و کمتر از یک سال بعد راهی جبهه‌ها شد. پای صحبت هایش می‌نشینم تا خودش از خاطرات آن روزها برایم سخن بگوید: نماز جماعت که تمام شد، از مسجد بیرون آمدیم. بسیجی‌ها آن جا ایستاده بودند و اطرافشان پر شده بود از جوانانی که با هیاهو و همه‌توجه دیگران را به خود جلب می‌کردند. نزدیک شدیم که ببینیم موضوع از چه قرار است. ثبت نام اعزام به جبهه بود و خیلی‌ها برای رفتن به جبهه‌ها اعلام آمادگی می‌کردند. یکی از بسیجی‌ها که ما را خوب می‌شناخت گفت شما ثبت نام نمی‌کنید؟ نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد و چه چیزی دلمان را هوایی کرد اما تا به خود آمدیم دیدیم که همراه رزمندگان ایرانی، اعزام جبهه‌های جنوب هستیم...

سال ۶۰ بود که با حمله شوروی به افغانستان چاره نداشتیم جز این که آواره کوه‌ها شویم و به خاک ایران پناه بیاوریم. در مشهد ساکن شدیم و بهمن ماه همان سال هم حضور در جبهه‌ها و جنگ با رژیم بعثی عراق نصیبمان شد.

«پای دوا» مرا راهی تهران کرد

راهی جنوب شدیم و به لشکر ۹۲ زرهی پیوستیم. بعد از آن همراه با آقای محمد باقر قالیباف به سمت دارخوین حرکت کردیم. ۳ راهی سوسنگرد، دشت

